

درباره چند لغت یونانی دخیل در زبان فارسی

محمد حسن دوست

در این مقاله کوشش شده است چند لغت یونانی که از راه‌های مختلف وارد زبان فارسی شده‌اند، شناسانده شوند. این لغات عموماً از دو طریق وارد زبان فارسی شده‌اند:

۱. از طریق زبان‌های ایرانی (پارتی و فارسی میانه)؛

۲. از طریق زبان‌های سامی (سریانی و عربی).

هدف از نوشتن این مقاله، آگاهی از اصل یونانی این لغات از نظر لفظی و معنایی، آگاهی از ورود همین لغات به برخی از زبان‌های اروپایی و غیر اروپایی و آشنایی با ریشه هندو اروپایی هر یک از آنها بوده است.

نخست‌گونه فارسی لغت یونانی و معنی آن در زبان فارسی و سپس گونه اصلی لغت یونانی و معنی آن در زبان یونانی ذکر شده است. آنگاه نحوه ورود لغت یونانی به برخی از زبان‌های اروپایی، برخی از زبان‌های ایرانی میانه و نیز زبان عربی - حتی الامکان بدون ذکر زبان‌های واسط - بیان گردیده است. در پاورقی، ریشه هندو اروپایی هر یک از لغات و نیز برخی از بازمانده‌های آن ریشه داده شده است.

۱. آبنوس نام درختی استوایی. چوب آن سیاه، محکم، سنگین و گران قیمت است.

از یونانی: $\acute{\epsilon}\beta\epsilon\nu\omicron\varsigma$ (ébenos): آبنوس. این واژه در اصل از لغت مصری *hbny* گرفته شده است. لفظ مصری شاید از زبان حبشی گرفته شده باشد. تلفظ دقیق لغت مصری

معلوم نیست. (Frisk. 1.435).

واژه مورد بحث از یونانی دخیل در لاتینی: *ebenus* (Lat. Ety. 1.387) در فرانسوی: *ébène*^۱ از لاتینی دخیل در آلمانی: *Eben-* در: *Ebenholz*^۲: چوب آبنوس؛ و انگلیسی: *ebony*^۳ از یونانی دخیل در فارسی میانه: *abnūs* (Pahl. Dict. 4). از یونانی دخیل در عربی: آبنوس، آبنوس، آبنس، آبنوس، آبنوس (Blachère. I.17)

در کتاب مقدس (حزقیال، ۱۵:۲۷) این واژه به صورت *Hovenim* آمده است. اغلب مترجمان و مفسران واژه اخیر را همان لفظ مصری *hbny* می‌دانند. در نوشته‌های کهن فارسی و عربی، آبنوس بیشتر به عنوان یکی از مفردات دارویی یاد شده است. هم‌چنین چوب آبنوس یا آبنوس، نامی بوده است که برده فروشان به سیاه‌پوستان داده بودند. از این رو، برده فروش را فروشنده آبنوس نیز می‌نامیدند. گونه‌های دیگر این کلمه در زبان فارسی، آبنوس، آبنوز و آبنوس است. (دائرة المعارف بزرگ اسلامی ۱. ۶۸-۷۰).

۲. ابلیس اهریمن، شیطان.

صورت تصحیف شده واژه یونانی *διάβολος* (*diábolos*): فتنه‌گر، سخن‌چین، دشمن؛ شیطان؛ قس: *διαβάλλω* (*diabállō*): انتقال دادن؛ عبور کردن؛ در میان افکندن، فتنه برانگیختن (L.S. 389-90; Frisk. 1.216). واژه *διάβολος* از دو بخش تشکیل شده است: ۱. *διά*: از هم جدا؛ از میان ۲. *-βολος* - مشتق از *βάλλω* (*bállō*): انداختن (Frisk. 1. 215, 383).

(۱) در مورد واژه‌های فرانسوی نک.

Grand Larousse de la Langue Française, 7 Tomes. Librairie Larousse 1971.

(۲) در مورد واژه‌های آلمانی نک.

Klupe, F., *Etymologisches Wörterbuch der deutschen Sprache*, Berlin. New York 1989.

(۳) در مورد واژه‌های انگلیسی نک.

The American Heritage Dictionary of the English Language, 3rd edition Houghton Mifflin Company, Boston 1972.

(۴) از هندواروپایی: **g^hel-*: 2. چکیدن، سرریز شدن، فوران کردن؛ انداختن، پرتاب کردن (Pok. 471) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود:

سنسکریت: *galati*: می‌چکد، می‌افند (KWA. 1. 329) اوستایی: *gar-* (*ni*)⁴: به پایین پرت کردن (AiW. 512) فارسی نو: بالیستیک: پرتابی، وابسته به علم پرتاب گلوله (دخیل از انگلیسی)، آلمانی: *quellen*: فوران کردن؛ انگلیسی: *kill*: کشتن.

واژه مورد بحث، از یونانی دخیل در لاتینی: *diabolus* (Gr.Lar. 2. 1300) در فرانسوی: *diable*. از لاتینی دخیل در آلمانی: *Teufel*؛ *diabolisch*: شیطانی؛ و انگلیسی: *devil*؛ *diabolic*: شیطانی. از یونانی دخیل در عربی: *إبلیس* (نک. جفری. ۱۰۳) جمع: *أبالیس*، *أبالسة* (المنجد. ۴۸) *بلیس* (صورتی عامیانه از *إبلیس*) (Dozy. I. 110). لغویون عرب، عموماً واژه *إبلیس* را از ریشه *بلس*: ناامید شدن، گرفته‌اند و آن را «مأیوس (از رحمت خدا)» معنی کرده‌اند: و *أبلس* من رحمة الله *أی یئس* و *تدم*. و منه سمي *إبلیس* و كان اسمه عزازيل... و *إبلیس*، لعنه الله: مشتق منه لأنه *أبلس* من رحمة الله *أی أویس*. (لسان العرب. ۱. ۴۸۲) ابن درید نیز از قول «اهل لغت» چنین وجه اشتقاقی را بیان می‌کند. (نک. جمهرة اللغة. ۱. ۳۴۰) با این حال خود ابن درید در عربی بودن این واژه تردید داشته است: *إن كان عربياً فاشتقاقه من *أبلس* یبلیس (همان جا. ۲. ۱۱۹۳). ابن منظور نیز از قول شخصی به نام ابواسحاق می‌نویسد که وی آن را واژه‌ای بیگانه دانسته است: و قال ابواسحاق: لم یصرف لأنه أعجمي معرفة. (لسان العرب. ۱. ۴۸۲). ظاهراً مشتق دانستن *إبلیس* از ریشه *بلس*، از ابن عباس سرچشمه گرفته است که می‌گوید: خداوند او را از هر خیری نومید کرد (*أبلسه*) و شیطانی رجیم ساخت. (دائرة المعارف بزرگ اسلامی. ۲. ۵۹۲) در زبان عربی از این واژه، اسم مفعول ساخته شده است: *مبلس*، *مبؤلس*: تسخیر شده شیطان، کسی که شیطان روحش را آزرده است. (Dozy. I. 110).*

واژه *إبلیس* یازده بار در قرآن کریم به کار رفته است. (بقره، ۳۴؛ اعراف، ۱۱؛ ...).

۳. ابوقلمون جامه رنگارنگ، دیبای رومی.

از یونانی: *ὑποκάλαμον* (*hypokálaton*) گرفته شده است به همان معنی. (نک. Dozy. I.6)

این واژه در زبان فارسی به صورت‌های *بوَقَلْمون* و *قَلْمون* نیز به کار رفته است.

از یونانی دخیل در عربی: *أبوَقَلْمون* (همان‌جا؛ نیز نک. لسان العرب. ۱۱. ۲۹۱) *بوَقَلْمون*

(المعجم. ۱. ۲۹) *القَلْمون* (لسان العرب. ۱۱. ۲۹۲)

در برخی از فرهنگ‌های فارسی، علاوه بر معنی یاد شده، واژه *بوَقَلْمون* به نوعی

پرنده (مرغ) و بعضاً به جانوری آبی اطلاق شده است. (نک. لغت‌نامه دهخدا).

در برخی از فرهنگ‌های عربی نیز واژهٔ ابوقلمون به نوعی پرنده اطلاق شده است. (نک. لسان العرب. ۱۱. ۲۹۲) ابن منظور از قول دیگران نقل می‌کند که جامهٔ ابوقلمون، نام خود را از نام پرنده‌ای آبی گرفته است: ... ابوقلمون طائر من طیر الماء یتراءى بألوان شتى فَشبهه الثوب به. (همان‌جا).

قزوینی در عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات این پرنده را با پرندهٔ افسانه‌ای ابورافش^۵ یکی دانسته و آن را چنین توصیف کرده است: خوش‌آواز، دارای گردن و پاهایی دراز، نوکی قرمز و بلند به اندازهٔ نوک لک‌لک، با پرهایی به رنگ قرمز، سبز، زرد و آبی؛ وی اضافه می‌کند که پارچهٔ ابوقلمون که از روم شرقی آورده می‌شد، از روی الگوی رنگ‌های این پرنده بافته می‌شده است. (نک. *Iranica*. IV. 552).

با توجه به این توضیحات می‌توان حدس زد که در قدیم چنین تصوّر می‌شد که ابوقلمون در اصل نام پرنده‌ای بوده و سپس این نام به جامه‌ای مخصوص – به سبب رنگارنگ بودن و شباهتش به پره‌های آن پرنده – اطلاق شده است.

در اینجا باید یادآور شد که ابوقلمون (پرندهٔ توصیف شده) ارتباطی با بوقلمون (ماکیان معروف) ندارد؛ زیرا اولاً، توصیفاتى که از ابوقلمون در منابع عربی و فارسی صورت گرفته (نک. بالا) پرنده‌ای ناشناخته را وصف می‌کند؛ ثانیاً، ماکیان معروف اصلاً بومی امریکاست و در اوایل قرن شانزدهم میلادی از امریکا وارد اروپا و سپس به احتمال زیاد از کشور پرتغال وارد هند شد. در هند بوقلمون به نام *pirū* یا *perū* خوانده شده که از پرتغالی *peru* (به معنی بوقلمون) گرفته شده است. واژهٔ *pirū* یا *perū* همان است که در فرهنگ‌های فارسی به صورت پیروج ضبط شده است. از آنجا که این پرنده به نام‌های خروس هندی و فیل مرغ^۶ نیز خوانده شده (نک. لغت‌نامه دهخدا) می‌توان حدس زد که این ماکیان از هند – احتمالاً در اواسط قرن هفدهم میلادی – وارد ایران شده است. (*Iranica*. IV. 552-3). ظاهراً نامیده شدن این مرغ به بوقلمون به سبب رنگارنگ شدن گوشت متعار و گلوی آن است. (نک. فرهنگ نظام، ذیل پیروج)

۴. اثیر سالی رقیق و بی‌وزن که به عقیدهٔ قدما، فضای بالای هوای کرهٔ زمین را فرا گرفته است.

(۵) نک. لغت‌نامهٔ دهخدا؛ نیز نک. کمال‌الدین محمد بن موسی دمیری، حیاة الحیوان الکبری، جلد اول ص ۲۲۹.

(۶) به سبب آن‌که از بالای متعار بوقلمون پوستی مانند خرطوم فیل آویخته است.

از یونانی: $\psi\alpha\theta\eta\rho$ (aithēr): عنصر علوی؛ هوا (ی پاک)، آسمان (روشن)
(L. S. 37; Frisk. 1. 37).

از یونانی دخیل در لاتینی: aethēr (Lat. Ety. 1. 15) در فرانسوی: $\acute{e}ther$.
از لاتینی دخیل در آلمانی: Äther؛ و انگلیسی: ether.
از یونانی دخیل در عربی: الأثير (LANE. 1. 19).

۵. ارغنون ساز بزرگ بادی، متشکل از لوله‌های متعددی که در آن می‌دمیدند.
از یونانی: ὄργανον (órganon): آلت، ابزار؛ آلت موسیقی؛ اندام، عضو (Frisk. 2. 410)
از یونانی دخیل در لاتینی organum (E. Lat. Dict. 572) در فرانسوی: orgue.
از لاتینی دخیل در آلمانی: Orgel, Organ؛ و انگلیسی: organ.
از یونانی دخیل در عربی: أرغن، أرغن، أرغن جمع: أرغن؛ أرغل، أرغول، أرغول جمع:
أرغیل. (Blachère. I. 85)

در زبان فارسی، ارغنون به معنی مطلق ساز نیز به کار رفته است. گونه‌های دیگر این
واژه عبارت‌اند از: أرغن، أرغن، أرغن، أرغن جمع: أرغن؛ أرغل، أرغول، أرغول جمع:
(ساز مشهور) مخفف ارغنون است. (فرهنگ معین) در عربی الثانون (المنجد. ۶۵۶)

۶. اریکه سریر، تخت، اورنگ.
احتمالاً از یونانی: ἀρι κοίτη (ari koítē): خوابگاه خوب، بستر نیکو. این ترکیب

(۷) از هندواروپایی: *ai-dh-؛ سوختن، روشن شدن (Pok. 11) این ریشه در واژه‌های زیر دیده
می‌شود: سنسکرت: édhah, idhmāh؛ هیزم (KWA. 1. 87, 128) اوستایی: aēsma-؛ هیزم (AiW. 26) فارسی
میان: hesm, ēmak؛ هیزم (Nyberg. 70, 99) فارسی نو: هیمه، هیزم.

(۸) دخیل در فارسی نو: ایزر.
(۹) از هندواروپایی: *uerǵ-، *urǵ-؛ کار کردن، انجام دادن، ورزیدن (Pok. 1168) این ریشه در واژه‌های زیر
دیده می‌شود:

اوستایی: varāz-؛ کار کردن، ورزیدن (AiW. 1374) فارسی میان: varzān (Nyberg. 204) فارسی نو: ورزیدن؛
انرژی، انرژی (هر دو دخیل از فرانسوی) آلمانی: Werk؛ کار؛ wirken؛ کار کردن؛ انگلیسی work؛ کار؛ orgy؛
خوش‌گذرانی؛ افراط و زیاده‌روی در کاری، George؛ کشاورز (آن که بر روی زمین کار می‌کند) (Shipley. 439)
(۱۰) دخیل در فارسی نو: ارگک.

(۱۱) ارغنون، هم‌چنین نام مجموعه آثار ارسطو در علم منطق است. ظاهراً این عنوان را بعد از زمان ارسطو،
مشائین به این آثار اطلاق کرده‌اند تا نشان دهند که منطق جزء فلسفه نیست، بلکه «آلتی» برای تحقیقات فلسفی
است. (مصاحب. ۱. ۹۷)

وصفی از دو بخش تشکیل شده است: ۱. *ἀρί*: نیک، خوب ۲. *κοίτη*: گاه، بستر؛ مشتق از *(keimai) κείμαι*: دراز کشیدن، غودن (Frisk. 1. 138, 809).
از یونانی دخیل در عربی: الأریکه (نک. حاشیه برهان قاطع، ص ۱۱۲) جمع: أریک، أریک (المنجد. ۹).

لغویون عرب این واژه را از اُردا (الأردک): نام نوعی درخت که از شاخه‌های آن مسواک می‌ساختند، گرفته‌اند. (نک. لسان العرب. ۱. ۱۲۲؛ نیز نک. المفردات. ۱۷-۱۸؛ Lane. 1.50-1)
برخی از دانش‌مندان علم لغت، مانند «ادی شیر»، عقیده دارند که واژه اریکه همان اورنگ فارسی به معنی تخت پادشاهی است. (به نقل از جفری. ۱۰۹) با آنکه جفری نظر ادی شیر را نمی‌پذیرد، اما احتمال می‌دهد که واژه اریکه، ریشه‌ای ایرانی داشته باشد. (همان جا. ۱۱۰).

واژه أریک پنج بار در قرآن کریم به کار رفته است. (کهف، ۳۱؛ یس، ۵۶؛ ...).

۷. اسطرلاب نام دستگاهی نجومی که برای اندازه‌گیری موقعیت اجرام سماوی به کار می‌رفت.

از یونانی: *ἀστρο-λάβος (astro-lávos)*: اسطرلاب (Dict. étym. Gr. 1.128; L.S. 263)
این واژه از دو بخش تشکیل شده است: ۱. *ἀστρο-* مشتق از *ἀστέρ* (*astér*): ستاره ۲. *λάβος* مشتق از *λαμβάνω* (*lambánō*): گرفتن، به دست آوردن

۱۲) از هندواروپایی: **ar-*: مرتب بودن، متناسب بودن، مناسب بودن (Pok. 55) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود:

سنسکریت: *áram: álam*: مناسب، شایسته (KWA. 1. 48) اوستایی: *arəm, arəm*: درست، مناسب (AiW. 188)
انگلیسی: *army*: ارتش؛ *art*: هنر؛ *harmony*: هماهنگی؛ *order*: نظم، ترتیب؛ *rite*: آیین، مراسم. *aristocracy*: حکومت اشراف (شایسته‌ترین‌ها).

۱۳) از هندواروپایی: **koi-to-*: تختخواب، بستر؛ از ریشه: **kei-*: دراز کشیدن؛ تختخواب؛ اقامتگاه. (Pok. 539) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود:

سنسکریت: *śāye*: دراز می‌کشد (KWA. 3. 303) اوستایی: *sāy-*: دراز کشیدن (AiW. 1571) فارسی میانه: *āsudan* (Pahl. Dict. 12) فارسی نو: آسودن؛ آلمانی: *Heirat*: ازدواج؛ انگلیسی: *city*: شهر؛ *cemetery*: آرامگاه، قبرستان.

۱۴) از هندواروپایی: **stēr-*: ستاره (Pok. 1027) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود:
سنسکریت: *stár-* (KWA. 3. 512) اوستایی: *star* (AiW. 1598) فارسی میانه: *stārak*, *star* (Nyberg. 180)
فارسی نو: ستاره؛ لاتینی: *stella* (Lat. Ety. 2. 587) فرانسوی: *astre*؛ آلمانی: *Stern*؛ انگلیسی: *star*.

..(Frisk 1. 170, 2.77).

واژه مورد بحث از یونانی دخیل در لاتینی: *astrolabus* (Gr.Lar. 1. 287) در فرانسوی: *astrolabe*.

از لاتینی دخیل در آلمانی: *astrolab* (Duden. 1. 197) و انگلیسی: *astrolabe*. از یونانی دخیل در عربی: *أَسْطُرْلَابٌ*، *أَسْطُرْلَابٌ*، *أَسْطُرْلَابٌ* (Blachère. I. 113, 136). در زبان فارسی این کلمه به صورت های اصطراب و سطرلاب نیز به کار رفته است.

۸. *أَسْطُقْس* مایه و اصل هر چیز، شالوده، بنیان؛ عناصر چهارگانه. از یونانی: *στοιχείον* (*stoikheion*): عنصر اصلی، اساس، پایه؛ مشتق از *ᾠστοίχω* (*steikhō*): گام های بلند برداشتن، پیاده روی کردن، قدم رو کردن، بالا رفتن، رفتن؛ قس: *στῆκες* (*stikhes*): صفب نبرد (Frisk. 2. 783-4). از یونانی دخیل در عربی: *أَسْطُقْس* (Blachère. I. 113). در زبان فارسی واژه *أَسْطُقْس* به صورت تصحیف شده *أَسْ* و *قُس* نیز به کار رفته است.

۹. *اسطوره* داستان خرافی یا نیمه خرافی درباره قوای فوق طبیعی و خدایان که به صورت روایت از نسل های متوالی به یک دیگر انتقال پیدا می کند. از یونانی: *ἱστορία* (*historía*): تحقیق، آگاهی؛ داستان، روایت، تاریخ؛ قس: *ἱστορέω*

۱۵) از هندواروپایی **(s)lāgʰ*: گرفتن، محکم گرفتن؛ به دست آوردن (Pok. 958) این ریشه در واژه های انگلیسی: *latch*: چفت، قفل و *syllable*: هجا، سیلاب دیده می شود. (shipley. 366). ۱۶) از هندو اروپایی: **steigh*: گام برداشتن، قدم زدن، بالا رفتن (Pok. 1017) این ریشه در واژه های زیر دیده می شود:

سنسکریت: *stighnoti*: قدم می زند، بالا می رود (KWA. 3. 514) اوستایی: *stig*: نبرد، جنگ (AiW. 1607) فارسی میانه: *stēžak*: ستیزه، نبرد (Nyberg. 180) فارسی نو: ستیز، ستیزه، ستیغ؛ آلمانی: *steigen*: صعود کردن؛ انگلیسی: *stoichiometry*: مبحث سنجش عناصر: *stair*: پله.

۱۷) از هندو اروپایی: **u(e)di*: دریافتن، مشاهده کردن، دیدن (Pok. 1125) این ریشه در واژه های زیر دیده می شود:

سنسکریت: *véda*: آگاهی، معرفت؛ ودا (نام کتاب مقدس هندوان) (KWA. 3. 256) اوستایی: *vaēd*: شناختن، دانستن (AiW. 1314) فارسی نو: نوید؛ لاتینی: *videō*: دیدن. (Lat.Ety. 2. 784) آلمانی: *wissen*: دانستن؛ انگلیسی: *story*: داستان، *wise*: خردمند؛ *vision*: بینایی، بصیرت، *Hades*: جهان مردگان، عالم ارواح (عالمی که به اندیشه دریافته می شود؟).

(*historéō*): گواه بودن، آگاه بودن، دلیل آوردن، حکایت کردن، تحقیق کردن؛ *ἵστωρ*
(*hístōr*): آگاه، خردمند (Frisk. 1. 740).

از یونانی دخیل در لاتینی: *historia* (E.Lat.Dict. 367) در فرانسوی: *histoire*.

از لاتینی دخیل در آلمانی: *Historie* (Duden. 3. 1259) و انگلیسی: *history*.

از یونانی دخیل در عربی: *أَسْطُورَة* جمع: *أَساطِيرُ* (Blachère. 1. 114)

لغویون عرب واژه اسطوره را از ریشه سطر: نوشتن، نگاشتن، گرفته‌اند: و السطر من الكتاب معروف، و الجمع سُطور و أسطار، ثم جمعوا أسطاراً أساطير؛ و قال قوم: واحد الأساطير أسطورة وإسطارة. (جمهرة اللغة. ۲. ۷۱۳)؛ و قالوا أساطير الأولين... معناه سَطْرَة الأولون، و واحدُ الأساطير، *أَسْطُورَة* (لسان العرب. ۶. ۲۵۶). جفری دانشمند بزرگ علم لغت، اگرچه ریشه سطر را از زبان آرامی مأخوذ دانسته است اما این احتمال را که واژه اساطیر، از این واژه دخیل آرامی ساخته شده باشد، ضعیف می‌داند. (جفری. ۱۱۳-۱۱۴) به عقیده تولدکه و شوالی، واژه اساطیر از اصل سریانی گرفته شده است. (همان‌جا. ۱۱۴).
واژه اساطیر نه بار در قرآن کریم به کار رفته است. (انعام، ۲۵؛ انفال، ۳۱؛ ...).

۱۰. اسفنج الیافی که از آن برای شستن و ساییدن ظرف یا سطح زمین و غیره استفاده می‌شود.

از یونانی: *σπογγία*، *σφόγγος*، *σπόγγος* (*sphōggos*، *sphōggos*، *sphōggos*): اسفنج (برای پاک کردن) (Frisk. 2. 770).

از یونانی دخیل در لاتینی: *spongia* (Lat.Ety. 2. 579) در فرانسوی: *éponge*.

از لاتینی دخیل در آلمانی: *Spongia* (Duden. 6. 2452)؛ و انگلیسی: *sponge*.

از یونانی دخیل در عربی: *إِسْفَنْجٌ*، *إِسْفَنْجٌ*، *إِسْفَنْجٌ*، *سَفَنْجٌ* (Blachère. I. 116). در زبان عربی از این اسم، فعل ساخته شده است: *إِسْتَفَنْجٌ*: با اسفنج تمیز کردن (همان‌جا، نیزنک: Dozy. I. 22)

گونه‌های دیگر این واژه در زبان فارسی عبارت‌اند از: اسپنگ، اسپنج.

۱۱. *أُسْقُف* از مقامات عالی روحانی در کلیسای مسیحی، بالاترین رتبه روحانی در کلیساهای کاتولیک.

از یونانی: *(episkopos) ἐπίσκοπος*: مراقب، ناظر، نگاهبان (L.S. 657).

این واژه از دو بخش تشکیل شده است: ۱. *ἐπι* (*ēpi*): روی، بر ۲. *-σκοπος* مشتق از: *σκοπέτομαι*^{۱۸} (*sképtomai*): دقیق نگریستن، زیر نظر گرفتن، به اطراف نگریستن (Frisk. 1. 535; 2. 725).

واژه مورد بحث از یونانی دخیل در لاتینی: *episcopus* (Lat.Ety. 1. 410) در فرانسوی: *bischof, bischof*؛ قس *épiscopal*: اسقفی.

از لاتینی دخیل در آلمانی: *Bischof*؛ قس: *episkopal* (Duden. 2. 717) و انگلیسی: *bishop*؛ قس: *episcopal*.

از یونانی دخیل در سریانی: *Episqopā* (مشکور. ۱. ۲۱) و از سریانی دخیل در سغدی: *psqpy, 'psqwp'* (قریب. 1316, 7443).

از یونانی دخیل در عربی: *أُسْقَفٌ، أُسْقِفٌ* (Blachère. I. 117) *أُسْقَفٌ*؛ جمع: *أَسَاقِفَةٌ* و *أَسَاقِفٌ*. (Lane. 4. 1383)

برخی از لغویون عرب واژه *أُسْقَف* را واژه‌ای بیگانه محسوب داشته‌اند. ابن درید و ابن منظور هر یک در کتاب خویش ذیل ریشه *سقف*: بالای بنا را مانند گنبد، خمیده و منحنی کردن، بنا را سقف کردن، درباره *أُسْقَف* چنین گفته‌اند: و هو أعجمي معرب و قد تكلّمت به العرب. (جمهرة اللغة. ۲. ۸۴۷)؛ *الأُسْقَفُ... أعجمي... (لسان العرب. ۶. ۲۹۸)*. با این حال برخی از دانش‌مندان عرب آن را واژه‌ای سریانی دانسته و کوشش کرده‌اند بین *سقف* و *ریشه سقف*، ارتباطی معنایی بیابند. از این رو، احتمال داده‌اند که *سقف* به سبب گرنش و تعظیمش به هنگام نیایش چنین خوانده شده است: و فی حدیث اَبی سَفِیَان و هِرْقُل... و هو اسم سُریانی. قال: و یحتمل أن یكون سمي به لخصو عه و انحنائه فی عبادته. (همان جا). در زبان عربی از این اسم، فعل ساخته شده است: *أَسَقَفَهُ... جَعَلَهُ أَسْقَفًا* (ایضاً). واژه یونانی یاد شده، در زبان فارسی به صورت *سکوپا* نیز به کار رفته است.

۱۳. *اطلس* نام ربّ النوع یونانی؛ کتاب مصوّر جغرافیایی یا هر کتابی که دارای

۱۸) از هندو اروپایی: **spek-*؛ با دقت نگریستن، تیزبین بودن (Pok. 934) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود: سنسکریت: *spās-*؛ جاسوس، مراقب (KWA. 3. 536)؛ اوستایی: *spas-*؛ نگریستن، دقیق نگریستن (AiW. 1614)؛ فارسی میانه: *spās-*؛ تشکر (Nyberg. 178)؛ فارسی نو: *spās-*؛ لاتینی: *speciō-*؛ دیدن (Lat.Ety. 2. 570)؛ فرانسوی: *espion*؛ جاسوس؛ آلمانی: *spähen*؛ مراقب بودن، *Spiegel*؛ آینه، *Spion*؛ جاسوس؛ انگلیسی: *spy*؛ جاسوس، *inspect*؛ بازرسی کردن، پسوند *-scope* در: *microscope, telescope* و غیره.

نقشه‌های متعدّد باشد؛ پارچه منقش و رنگارنگ، پرنیان.

از یونانی: Ἄτλας^{۱۱} (Atlas) (Frisk. 1. 179) در اساطیر یونانی نام یکی از تیتان^{۱۲} هاست. وی از فرمان خدایان سر باز زد؛ بدین جهت خدایان وی را بدان کیفر دادند که کره زمین را بر روی سر و شانه‌های خویش حمل کند. پس از مدّتی «پرسیوس»^{۱۳}، بر وی رحمت نمود و او را به کوهستانی انتقال داد. کوه‌های مزبور همان جبال اطلس در شمال غربی قاره آفریقا است که بدین سبب به نام وی خوانده شده است. در قرن شانزدهم میلادی، آنگاه که در اروپا کتب جغرافیا با نقشه انتشار یافت، تصویر اطلس را در حالی که حامل کره زمین است بر پشت جلد کتاب‌های مزبور ترسیم کردند. از آن پس کتب مشتمل بر نقشه جغرافیا را اطلس نامیدند. (نک. لغت‌نامه دهخدا).

۱۳. افیون تریاک، ماده مخدر، ماده مستی آور.

از یونانی: ὄπιον (opium)؛ شیرۀ خشخاش؛ مشتق از ὄπος^{۱۴} (opos)؛ شیر، عصاره، صمغ (Frisk. 2. 405).

از یونانی دخیل در لاتینی: opium (Gr. Lar. 5. 3793) در فرانسوی: opium.

از لاتینی دخیل در آلمانی: Opium؛ و انگلیسی: opium.

از یونانی دخیل در فارسی میانه: apiyōn (فروه‌وشی. ۳۸).

در عربی: أفيون؛ دخیل از فارسی (آپیون) (Lane. 1. 70) قس. عیون (Blachère. I. 157)

و از عربی دخیل در سنسکریت: aphenam (KWA. 1. 41).

این کلمه در زبان فارسی به صورت‌های آپیون، هپیون، هیون نیز به کار رفته است.

۱۹) از هندو اروپایی: *I. *tel-* برداشتن، بلند کردن؛ حمل کردن؛ تحمل کردن، بردبار بودن (Pok. 1060) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود:

سنسکریت: *tulyati*؛ برمی‌دارد، بلند می‌کند؛ *tulā*؛ ترازو (KWA. 1. 516)؛ فارسی میانه: *tarāzūk*؛ ترازو

(Nyberg. 191) فارسی نو: ترازو؛ لاتینی: *tollō*؛ بلند کردن، برداشتن (Lat. Ety. 2. 688) آلمانی: *dulden*؛ تحمل کردن، صبر کردن، *Geduld*؛ صبر، حوصله؛ انگلیسی: *toll*؛ عوارض؛ *tolerate*؛ تحمل کردن، شکیبایی داشتن.

۲۰) *Tītan*؛ در اساطیر یونان، فرزندان اورانوس و گایا هستند. آنان از فرمان خدایان سرپیچیدند و بر آن شدند

تا با انباشتن کوه‌ها بر روی همدیگر به آسمان عروج کنند ولی زئوس ایشان را با صاعقه بسوخت.

۲۱) *Persée*، یکی از فرمانان اساطیری یونان، پسر زئوس.

۲۲) از هندو اروپایی: **s(u)ek^hos-*؛ شیرۀ گیاهی؛ صمغ (Pok. 1044).

۱۴. اقاکیا نام درختی زینتی از تیره پروانه واران.

از یونانی: *ἀκακία* (*akakía*): نام نوعی درخت و گیاه، اقاکیا. به عقیده فریسک واژه‌ای بیگانه است. وی آن را با واژه یونانی *ἀκακάλις* (*akakális*): نام نوعی گیاه، مقایسه می‌کند و اصل واژه اخیر را به احتمال زیاد مصری می‌داند (Frisk. 1. 49, 50, 52). به عقیده برخی از محققان واژه یونانی *ἀκακία* احتمالاً از واژه یونانی *ἀκή* (*akē*): تیز مثل سوزن، تیر، نوک قلاب، مشتق شده است که ممکن است اشاره به خار این درخت یا گیاه داشته باشد. (Ox. Eng. I. 62. نک).

واژه مورد بحث از یونانی دخیل در لاتینی: *acacia* (Gr. Lar. 1. 22) در فرانسوی: *acacia*. از لاتینی دخیل در آلمانی: *Akazie*؛ و انگلیسی: *acacia*.

در عربی: الأَقَاقِیَا (اقرّب الموارِد. ۱. ۱۴) دخیل از یونانی؛ نیز: قاقیا (Dozy. II. 296) این واژه در زبان فارسی به صورت های اقاقی، عقاقیا، قاقیا، اقاکیا و آکاسیانیز به کار رفته است.

۱۵. اقلیم در نزد قدماء، هر یک از هفت بخش خشکی های معلوم که از خط استوا تا قطب را شامل می‌شد؛ سرزمین، کشور؛ آب و هوا و خصوصیات جوّی دیگر.

از یونانی: *κλίμα* (*klíma*): شیب، خمیدگی؛ عرض جغرافیایی، ناحیه، منطقه. مشتق از *κλίνω* (*klínō*): خم شدن، متمایل شدن، تکیه کردن، پایین آمدن (Frisk. 1. 873-4).

از یونانی دخیل در لاتینی: *clīma* (Lat. Ety. 1. 234) در فرانسوی: *climat*.

از لاتینی دخیل در آلمانی: *Klima*؛ و انگلیسی: *climate*.

از یونانی دخیل در عربی: اِقْلِیمٌ جمع: اَقْلِیمٌ (Blachère. I. 159).

برخی از لغویون عرب این واژه را عربی دانسته‌اند. الازهری واژه اقلیم را عربی شمرده و وجه اشتقاقی برای آن بیان کرده است. در لسان العرب ذیل ریشه قلم: بریدن، قطع کردن، چنین آمده است: ... قال الازهری: و أحسبه عربياً... كَأَنَّهُ سَمِيَ إِقْلِیْمًا لِأَنَّهُ مَقْلُومٌ مِنَ الإِقْلِیْمِ الَّذِي يُتَاخَمُهُ أَيْ مَقْطُوعٌ. (بدین جهت اقلیم خوانده شده که از اقلیم - یا

(۲۳) از هندو اروپایی: **klei-*: خم کردن، کج کردن، پایین آوردن؛ تکیه کردن (Pok. 600) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود:

سنسکریت: *śráyate*: متمایل می‌شود (KWA. 3. 388) اوستایی: *sray-*: تکیه کردن (Aiw. 1637) فارسی باستان: *çay-*: تکیه کردن (Kent. 188) فارسی نو: کلینک (دخیل از فرانسوی) انگلیسی: *lean*: کج بودن؛ مایل شدن *decline*: سرازیر شدن.

سرزمینی - که در کنارش واقع شده، بریده شده - مَقْلُوم... أي مقطوع - است) (لسان العرب. ۱۱. ۲۹۱).

اما برخی دیگر از لغویون عرب مانند ابن درید و جوالیقی واژه اقلیم را واژه‌ای غیر عربی دانسته‌اند. (نک. جمهرة اللغة. ۲. ۱۱۹۳ و اقرب الموارد. ۲. ۱۰۳۵).
از عربی دخیل در سنسکریت: *ikalema* (KWA. 3. 642).

۱۶. اقیانوس پهنه گسترده‌ای از آب شور با دریاها و جزیره‌های بسیار؛ هر یک از پنج نوده گسترده آب که مجموعشان بیش از ۷۰٪ سطح زمین را فرا گرفته است.
از یونانی: ᾠκεανός (*Ōkeanós*) (Frisk. 2. 1145) خدای دریا در اساطیر یونانی، پسر اورانوس و گایا. وی مظهر آبی است که دور زمین را احاطه کرده است. بنا به اعتقاد یونانیان باستان، همه رودخانه‌ها، چشمه‌ها و دریاچه‌ها از او سرچشمه گرفته‌اند.
از یونانی دخیل در لاتینی: *Oceanus* (E.Lat.Dict. 560) در فرانسوی: *océan*.
از لاتینی دخیل در آلمانی: *Ozean*؛ و انگلیسی: *ocean*.
از یونانی دخیل در عربی: اُقیانوس، اُوقیانوس، اُقیانس، اُوقیانس (نک. Blachère. 1. 160).
این واژه در زبان فارسی به صورت اوقیانوس نیز به کار رفته است.

۱۷. اکسیر در نزد قدما، جوهری گدازنده که تصوّر می‌شد می‌تواند ماهیت اجسام را تغییر دهد و آنها را کامل‌تر سازد، مانند نقره شده جیوه، طلا شدن مس یا جوان شدن انسان.

از یونانی: $\xi\eta\rho\acute{\iota}\omicron\nu$ (*xērion*): پودر خشک کننده (برای مداوای زخم)؛ مشتق از $\xi\eta\rho\acute{o}\varsigma$ (*xēros*): خشک (Frisk. 2. 336).

از یونانی دخیل در عربی: اِکْسِیر (نک. Blachère. I.163) واژه الاکسیر بعدها از طریق آثار عربی، به ویژه آثار عربی «ابن سینا» وارد زبان‌های اروپایی شد. (مصاحب. ۱. ۱۹۰).

۲۴) از هندو اروپایی: $*ak\acute{h}ā$: آب، رود (Pok. 23) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود:
لاتینی: *aqua*: آب، لوله آب (Lat.Ety. 1. 60) فس، سنسکریت: *kam*: آب (KWA. 1. 159) فارسی نو:
اکواریوم (دخیل از فرانسوی) انگلیسی: *aqua*: آب، *ever*: آفتابه، کوزه (> لاتینی: **aquāria*): جزیره (سرزمینی که بر آب واقع شده) (> انگلیسی باستان: *Teigland*).
۲۵) از هندو اروپایی: $*ksē.ro$: خشک، مشتق از $*ksā$: سوختن (؟) (Pok. 624-5) این ریشه در واژه سنسکریت *ksāyati*: می‌سوزد (KWA. 1. 288) دیده می‌شود.

از عربی دخیل در لاتینی میانه: *elixir* (Ox.Eng. V. 142) در فرانسوی: *élixir*.
از لاتینی میانه دخیل در آلمانی: *Elixier* (Duden. 2. 678) و انگلیسی: *elixar*, *elixir*.
(Ox.Eng. V. 142).

۱۸. الماس کربن خالص متبلور و از سنگ‌های قیمتی؛ الماس، سخت‌ترین جسمی که تاکنون شناخته شده است.
از یونانی: *ἀδάμας* (*adámas*)؛ در حالت اضافی: *ἀδάμαντος* (*adámantos*)؛ فولاد؛ الماس؛ در اصل به معنی: ناشکستنی، رام‌نشدنی. از دو بخش تشکیل شده است: ۱. *ἀ-*: پیشوند نفی ۲. *δάμας* - مشتق از *δάμνημι* ^{۲۶} (*dámnhēmi*): رام کردن، مطیع کردن (Frisk. 1. 1, 19, 346).

واژه مورد بحث از یونانی دخیل در لاتینی: *adamās* (از *adamant-*) (E.Lat.Dict. 17) در فرانسوی: *aimant*: فولاد؛ الماس؛ قس. *adamantin*: الماس‌وار، مانند الماس. از لاتینی دخیل در انگلیسی: *adamant*.
نیز در لاتینی: *diamas* از *diamant-* (هر دو واژه صورت تحریف شده‌ی واژه‌های لاتینی: *adamās* و *adamant-*) (Gr.Lar. 2. 1312) در فرانسوی: *diamant*.
از لاتینی دخیل در آلمانی: *Diamant*؛ و انگلیسی: *diamond*.
از یونانی دخیل در فارسی میانه ترفانی: *rm's*: فولاد؛ و فارسی میانه: *almāst* احتمالاً؛ فولاد (Nyberg. 14).

از یونانی دخیل در عربی: *ألماس* (Blachère. 1. 190)
برخی از لغویون عرب، ال را در واژه الماس، حرف تعریف، و اصل واژه را ماس پنداشته‌اند. (نک. لسان العرب. ۱۳. ۶) اما برخی دیگر به درستی، این واژه را غیر عربی و اصل آن را الماس دانسته‌اند. از این روست که در زبان عربی این واژه به صورت *الألماس* (با حرف تعریف) نیز به کار رفته است: قال ابن الأثير: وأظن الهمزة واللام فيه أصليتين مثلهما في إلیاس؛ قال: وليست بعربية (لسان العرب. ۱۳. ۶).

۲۶) از هندو اروپایی **dema*: رام بودن، اهلی بودن (Pok. 199) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود:
سنسکریت: *dāmyati*: رام است؛ رام می‌کند، مغلوب می‌کند (KWA. 2. 35) لاتینی: *domō*: رام کردن، اهلی کردن (Lat.Ety. 1. 367) آلمانی: *zähmen*: رام کردن، انگلیسی: *tame*: رام کردن.

۱۹. انجیل نام هر یک از چهار زندگی نامه حضرت مسیح^ع در عهد جدید که خود بخشی از کتاب مقدس مسیحیان است.

از یونانی: *euaggélion* (euaggélion): مزده، بشارت (Dict. étym. Gr. 1. 8). این واژه از دو بخش تشکیل شده است: ۱. *eu-* از *euís* (eús): نیک، خوب، خوش ۲. *-aggélion*. مشتق از *aggelos* (ággelos): پیام‌آور، بشارت دهنده؛ قس: *aggelía* (aggelía) *ággelios* (ággelios): مزده، بشارت؛ *aggéllō* (aggéllō): مزده دادن، خبر دادن، آگاه کردن (Firsk. 1. 8, 594). واژه مورد بحث از یونانی دخیل در لاتینی: *evangelium* (Gr.Lar. 3. 1792) در فرانسوی: *évangile*.

از لاتینی دخیل در آلمانی: *Evangelium*؛ و انگلیسی: *evangel*.

واژه انگلیسی *Gospel*: انجیل (لفظاً: خبر خوش، مزده، بشارت) گره برداری از واژه یونانی *euaggélion* است. در انگلیسی باستان: *gōdspel*؛ مرکب از *gōd*: خوب، خوش، و *spel*: خبر (Am.Her. 782).

واژه مورد بحث از یونانی دخیل در پارسی و فارسی میانه ترفانی: *wnglywn* (MMPP. 17) و سغدی: *wnglywn* (قریب. 1908).

از یونانی دخیل در عربی: *الْإِنْجِيلُ*؛ *الْأَنْجِيلُ*؛ جمع: *الْأَنْجِيلُ* (Blachère. 1. 249).

برخی از لغویون عرب این واژه را از *نَجَل*: اصل، اساس، بنیان، مشتق دانسته‌اند. ابن منظور از قول عده‌ای چنین نقل می‌کند: و قيل اشتقاقه من النَّجَل الَّذِي هُوَ الْأَصْل. (لسان العرب. ۱۴. ۵۸) اما ابن منظور خود، واژه *انجیل* را واژه‌ای عبرانی یا سریانی می‌داند: و هو اسم عبراني أو سرياني. (همان‌جا). ابن درید نیز واژه *انجیل* را از *نَجَل*: ظاهر شدن آب بر روی زمین، مشتق دانسته؛ هرچند وی در عربی بودن این واژه تردید داشته است: وإن كان عربياً فاشتقاقه من النَّجَل. و هو ظهور الماء على وجه الأرض واتساعه فيها؛ يقال: استنجل الوادي، إذا ظهر ماءه. (جمهرة اللغة. ۲. ۱۱۹۳) واژه *انجیل* دوازده بار در قرآن کریم به کار رفته است. (آل عمران، ۳؛ مائده، ۴۶؛...).

۲۷) از هندو اروپایی: **esu*: خوب، خوش، شایسته (Pok. 342) این ریشه در انگلیسی به صورت *eu-* در واژه‌های *euphony*: خوش آوایی، *eulogy*: مدح، ستایش و غیره دیده می‌شود. (Shipley. 101).

۲۸) دخیل در لاتینی: *angelus* (Gr.Lar. 1. 172) در فرانسوی: *ange*: از لاتینی دخیل در آلمانی: *Engel*؛ و انگلیسی: *angel*.

۲۰. **بَریط** از سازهای زهی موسیقی، دارای کاسه‌ای بزرگ و دسته‌ای کوتاه، عود. از یونانی: *βάρβιτος* یا *βάρβιτον* (*bárbiton, bárbitos*): نام یکی از آلات زهی موسیقی، نوعی چنگ؛ این واژه دخیل در یونانی، و اصلش نامعلوم است. احتمال دارد که از زبان فریجیایی وارد زبان یونانی شده باشد. (Frisk. 1. 220).

قس لاتینی: *barbitos* (E.Lat.Dict. 90).

از لاتینی دخیل در انگلیسی: *barbit, barbiton* (Ox.Eng. I. 949).

از یونانی دخیل در فارسی میانه: *barbat, barbut* (فروه‌وشی. ۷۰) و از فارسی میانه دخیل در عربی: **بَرِبَط** (آذرنوش. ۱۲۹).

برخی از لغوئون عرب اشتقاقی عامیانه برای این واژه بیان کرده‌اند. ابن منظور واژه **بریط** را مرکب از دو جزء دانسته است: ۱. **بَر**: سینه ۲. **بَط**: مرغابی. وی چنین استدلال می‌کند که از این رو به این آلت موسیقی **بریط** گفته‌اند که هیتی شبیه به سینه یا پهلوی مرغابی دارد: **الْبَرِبَطُ من مِلاهی العجم شبه بصدر البَط، والصدْرُ بالفارسیة بَر فقیل بَرِبَطُ**. (لسان العرب. ۱. ۳۵۷؛ نیز نک (Lane. 1. 179-80).

۲۱. **بُرج** بنای بلند معمولاً تاریخی؛ قلعه، دژ؛ هر یک از دوازده صورت فلکی واقع در منطقه البروج؛ هر یک از ماه‌های سال.

از یونانی: *πύργος* (*púrgos*): برج، بارو (Frisk. 2. 629 نیز نک. جفری. ۱۴۰). از یونانی دخیل در لاتینی: *burgus* (Lat.Ety. 1. 124) در فرانسوی: *bourg*؛ قس: *bourgeois*: شهرنشین، شهری؛ قس: آلمانی: *Burg*: دژ، قلعه؛ و انگلیسی: *burg*: قلعه، شهر دارای بارو.

از یونانی دخیل در عربی **بُرُج**؛ جمع: **بُرُوج**، **أَبْرُج**، **أَبْرَجَة** (Blachère. I. 498-9؛ نیز نک (Lane. 1. 180).

به احتمال زیاد این واژه به عنوان یک اصطلاح نظامی به وسیله رومیان وارد

۲۹ از هندو اروپایی: **bheregh-*: بلند، عظیم، بزرگ (Pok. 140) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود: سنسکریت: *brhán*: مرتفع، بزرگ، قوی (KWA. 2. 445) اوستایی: *barōz* (*us*): بلند شدن، بزرگ شدن (AiW. 949) فارسی باستان: *hard-*: بلند بودن؛ در واژه *Bardiya*: ستوده شده، بردیا (اسم خاص) (Kent. 200) فارسی میانه: *buuz*: بلند (Nyberg. 50) فارسی نو: بُرز، البرز، بلند، بالا؛ لاتینی: *foris*: قوی، مقاوم، سالم (Lat.Ety. 1. 535) آلمانی: *berg*: کوه؛ انگلیسی: *iceberg*: کوه یخ.

گویش‌های آرامی شده و نخست به معنی: استراحتگاه یا ایستگاه توقف مسافران، به کار رفته است. از مفهوم اخیر معنی توقفگاه اجرام آسمانی یعنی منطقه البروج گرفته شده است. بعدها همین واژه یونانی از طریق آرامی وارد زبان عربی شد. (جفری، ۱۴۱).
در زبان عربی واژه بُرج نخست به معنی قصر، کاخ، و سپس به معنی توقفگاه اجرام آسمانی (منطقه البروج) به کار رفته است: البروج: القصور، الواحد برج. و به سمي بروج النجوم لمنزلها المختصه بها. (المفردات، ۵۴) با این حال لغویون عرب این واژه را اصلاً عربی و از ریشه بُرج: ظاهر شدن، نمایان و بلند شدن، گرفته‌اند. (نک. جمهرة اللّغة، ۱. ۲۶۵).
واژه بُروج دو بار در قرآن کریم به کار رفته است. (نساء ۷۸؛ بروج ۱).

۲۲. بَلَسَان درختی است کوچک، مانند درختچه حنا، از تیره سدابیان.
از یونانی: *βάλσαμον* (*bálsamon*): درخت بَلَسَان. واژه یونانی، خود از یکی از زبان‌های سامی به وام گرفته شده است. قس عبری: *bāšām* و عربی: *bašām*. (Frisk. 1.)
217) در عربی: البشام (لسان العرب، ۱. ۴۱۷؛ جمهرة اللّغة، ۱. ۳۴۵) و البلسان (لسان العرب، ۱. ۴۸۳) قس. البلسم (اقرّب الموارد، ۱. ۵۸).

از یونانی دخیل در لاتینی: *balsamum* (*E.Lat.Dict.* 89) در فرانسوی: *balsamine*.
از لاتینی دخیل در آلمانی: *Balsam*؛ و انگلیسی: *balsam*.
۲۳. بَلْغَم یکی از خلط‌های چهارگانه بر اساس طب قدیم.
از یونانی: *φλέγμα* (*phlégma*): شعله، آتش؛ التهاب، آماس؛ خلط سینه، بلغم؛ مشتق از *φλέγω* (۳۰ *phlégō*): سوختن، روشن شدن، درخشان شدن؛ سوزاندن، آتش زدن. (Frisk. 2. 1022).

از یونانی دخیل در لاتینی: *phlegma*, *phlegma* (*Gr.Lar.* 3. 1978) در فرانسوی: *flegme*.
از لاتینی دخیل در آلمانی: *Phlegma* (*Duden.* 5. 1991) و انگلیسی: *phlegm*.
از یونانی (از طریق آرامی) دخیل در عربی: البَلْغَم (*Blachère.* 2. 819)

(۳۰) از هندو اروپایی: **bhel-* 1: درخشان، روشن، سفید (*Pok.* 118) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود: سنسکریت: *bhātam*؛ پیشانی (*KWA.* 2. 496) لاتینی: *fulix*, *fulica*؛ برنده آبی (دریایی)؛ نوعی پرنده آبی (چنگر) (*Lat.Ety.* 1. 559) انگلیسی: *bleach*؛ سفید کردن؛ *blaze*؛ شعله، آتش، *blond*؛ موبور، سفید پوست؛ *flame*؛ شعله.

در زبان عربی از این اسم، فعل ساخته شده است: بَلَّغَمَ: خارج کردن اخلاط، تف کردن. (Dozy. I. 114).

در زبان فارسی این کلمه به صورت بَلَجَم نیز به کار رفته است.

۲۴. بلور نوعی شیشه بی‌رنگ و شفاف.

صورت تصحیف شده واژه یونانی: βήρυλλος (bēryllos): سنگ قیمتی به رنگ سبز مایل به آبی، یاقوت کبود؛ قس: βηρύλλιον (bērúllion) به همان معنی (Frisk. 1. 234; L.S. 314) واژه یونانی از پراکریت veruliya و این خود از پالی: veluriya (در سنسکریت -váidūrya: یاقوت کبود) به وام گرفته شده. واژه پالی نیز به احتمال زیاد از دراویدی Vēlūr، که نام محلی است، گرفته شده است. این محل اکنون Bēlūr نامیده می‌شود و شهری است در جنوب هند (Frisk. 1. 234).

واژه βήρυλλος از یونانی دخیل در لاتینی: beryllos (E.Lat.Dict. 93) در فرانسوی: béryl؛ قس: briller: درخشیدن.

از لاتینی دخیل در آلمانی: Beryll؛ قس: Brille: عینک؛ brilliant: درخشان؛ الماس؛ و انگلیسی: beryl؛ قس. brilliant: تابان، درخشان؛ الماس.

از یونانی دخیل در فارسی میانه: bēlūr (فره‌وشی. ۸۲).

در عربی: البَلُور (لسان‌العرب. ۱. ۴۸۲) دخیل از یونانی؛ مشتقات دیگر این کلمه در زبان عربی عبارت‌اند از: بَلَّوْر؛ بَلَّارَة: جام شیشه‌ای؛ بَلَّارِي: بلورین؛ بَلُور: زینت زنانه. (Dozy. I. 110) نیز در زبان عربی از این اسم، فعل ساخته شده است. تَبَلَّرَ، تَبَلَّرُوا: بلورین شد، در سفیدی و شفافیت مانند بلور شد. (المنجد. ۴۸).

۲۵. بَیطار دام‌پزشک.

از یونانی: ἵππιατρός (hippiatros): دام‌پزشک، نعل‌بند؛ از دو بخش تشکیل شده است: ۱. ἵππ- مشتق از ἵππος^{۳۱} (hippos): اسب ۲. -ιατρός مشتق از -ιατρός: معالجه،

۳۱ از هندواروپایی: *ékmo-s: اسب (Pok. 301) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود:

سنسکریت: áśvaḥ (KWA. 1. 62) اوستایی: aspa- (AiW. 216) فارسی باستان: asa- (Kent. 173) فارسی میانه: asp (Nyberg. 32) فارسی نو: اسب، استر، اسوار، سوار، اسپست، اسپریس؛ لاتینی: equus (Lat.Ety. 1.412) فرانسوی: équin؛ انگلیسی: equine؛ نیز: ip در: Philip: دوستدار یا عاشق اسب (Shipley. 30).

طبابت؛ از *ἰάομαι* (*iáomai*): شفا دادن، معالجه کردن (Frisk. 1. 704-5, 733).
واژه مورد بحث از یونانی دخیل در فرانسوی: *hippiatre*؛ و آلمانی: *Hippiatrie*
(Duden. 3. 1257) و انگلیسی: *hippiatric* (Ox.Eng. VII. 248).

از یونانی (از طریق سریانی: *paytārā*) دخیل در عربی: *يَيْطَرُ*، *يَيْطَارُ* (در شعر: *يَيْطَرُ*)
جمع: *يَيْطَرَةٌ*. (Blachère. II. 950)

لغویون عرب این واژه را از ریشه بطر: شکافتن گرفته‌اند: *البَطْرُ: الشَّقُّ* فی جلد أو غیره... وهو أصل بناء *البيطار*. (جمهرة اللغة. ۱. ۳۱۵). *البَطْرُ: الشَّقُّ*؛ و به سمي *البيطار*. (لسان العرب. ۱. ۴۳۰). از این اسم در زبان عربی فعل و اسم فاعل ساخته شده است: *يَيْطَرُ: نعل کردن اسب* (Dozy. I. 94) *المَيْيَطِرُ: مُعَالِجُ الدَّوَابِّ* (لسان العرب. ۱. ۴۳۰؛ جمهرة اللغة. ۱. ۳۱۵).
ادامه دارد.

اختصارات

AiW. *Altiranisches Wörterbuch.*
Am.Her. *The American Heritage Dictionary of the English language.*
Dict.ét.Gr. *Dictionnaire étimologique de la langue Grecque.*
E.Lat.Dict. *An Elementary Latin Dictionary.*
KWA. *Kurzgefaßtes etymologisches Wörterbuch des Altindischen.*
Lat.Ety. *Lateinisches Etymologisches Wörterbuch.*
L.S. *Liddell, H.G. and Scott, R.*
MMPP. *A Word-list of Manichaean Middle Persian and Parthian.*
Ox.Eng. *The Oxford English Dictionary.*
Pahl.Dict. *A Concise Pahlavi Dictionary.*
Pok. *Pokorny.*

منابع

فارسی و عربی

قرآن کریم

آذرتوش، آذرتاش، راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی، تهران ۱۳۷۴؛
ابن درید، ابوبکر محمد بن الحسن، جمهرة اللغة، به کوشش رمزي منير بعلبكي، بيروت
۱۹۸۷؛

ابن منظور، لسان العرب، به کوشش علی شیري، بيروت ۱۹۸۸؛
الخوري الشرتوني اللبناني، سعيد، اقرب الموارد في فصح العربية و الشوارد، بيروت ۱۸۸۹؛

دائرة المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی؛

دائرة المعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب؛

الدسوقي شتا، إبراهيم، المعجم الفارسي الكبير، فارسي-عربي، قاهره ۱۹۹۲؛

راغب اصفهانی، المفردات فی غریب القرآن، به کوشش محمد احمد خلف الله، مكتبة الأنجلوا المصرية؛

صفی پور، عبد الرحيم ابن عبد الكريم، متهى الارب فى لغة العرب، ۲ مجلد، انتشارات كتاب خانه سنایی؛

فروهشی، بهرام، فرهنگ فارسی به پهلوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۸؛

تربیب، بدرالزمان، فرهنگ سغدی، تهران ۱۳۷۴؛

مشکور، محمد جواد، فرهنگ تطبیقی عربی با زبانهای سامی و ایرانی، ۲ جلد، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۷؛

معلوف، لويس، المنجمد فى اللّغة، بیروت ۱۹۸۶.

آلمانی، انگلیسی و فرانسوی

The American Heritage Dictionary of the English Language, Houghton Mifflin Company, Boston, 1992;

BARTHOLOMAE, Chr., *Altiranisches Wörterbuch* (1904) 1979;

BLACHÈRE, R., M. CHOUËMI et C. DENIZEAU, *Dictionnaire Arabe-Français-Anglais*, Paris, 1967;

BOYCE, M., "A Word-List of Manichaean Middle Persian and Parthian", *Acta Iranica* 9a, Belgium, 1977;

CHANTRAINE, P., *Dictionnaire étimologique de la langue Grecque*, Paris 1968;

DOZY, R. *Supplément aux Dictionnaires Arabes*, 2 Tomes Paris, 1967;

Duden, *das große Wörterbuch der deutschen Sprache*, 6 Bände, 1977;

Encyclopaedia Iranica, ed. by E. YARSHATER, vol. IV, London and New York, 1990;

FRISK, H., *Griechisches Etymologisches Wörterbuch*, 3 Bände Heidelberg, 1991;

Grand Larousse de la Langue Française, 1971;

KENT, R.G., *Old Persian Grammar, Texts, Lexicon*, New-Haven, Connecticut, 1953;

KLUGE, F., *Etymologisches Wörterbuch der deutschen Sprache*, Berlin- New-York, 1989;

- LANE, E.W.: *An Arabic-English Lexicon*, 8 parts, 1980;
LEWIS, Ch.T., *An Elementary Latin Dictionary*, Oxford, 1996;
LIDDELL, H.G. and R. SCOTT, *Greek-English Lexicon*, Oxford, 1992;
MACKENZIE, D.N., *A Concise Pahlavi Dictionary*, London, 1971;
MAYRHOFER, M., *Kurzgefaßtes etymologisches Wörterbuch des Altindischen*, 4 Bände Heidelberg, 1980;
NYBERG, H.S., *A Manual of Pahlavi*, Part II, Otto Harrassowitz, Wiesbaden, 1964;
The Oxford English Dictionary, Prepared by J.A. SIMPSON and E.S.C. WEINER, Oxford, 1991;
POKORNY, J., *Indogermanisches Etymologisches Wörterbuch*, 2 Bände, Tübingen and Basel, 1994;
SHIPLEY, J.T., *The Origins of English Words, A Discursive Dictionary of Indo-European Roots*, Baltimore and London, 1984;
WALDE, A. und J.B. HOFMANN, *Lateinisches Etymologisches Wörterbuch*, 3 Bände, Heidelberg, 1982.

□

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی